

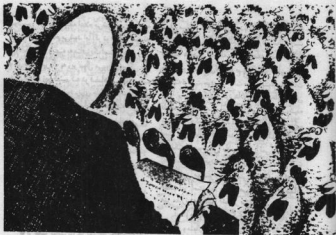
اندیشه ⇨ نگاه

پیوستگی ⇨ گسست

بهمن بازگانی

اندیشیدن به عنوان عملی روشنگرانه معرفی شده است. هر جا موضوعی مبهم است و باید روشن شود یا مجهول یا باید کشف بشود می‌گوییم باید دربارش بنشینیم. انگار اندیشه چرایی است به عمق تاریکی می‌تابد و آن چه را نمی‌بینیم به روشنی دانستن و آگاهی می‌آورد این نکته در فرهنگ‌های خردسای شکناپذیر نمی‌آید. پی خود نیست که در مدرنیته آگاهی‌ها و زاری است اگر به مقدس، نیمه مقدس این بنای عظیم بر دوش دو فرض بنیادی متکی است.

۱- اندیشیدن برپا است ۲- نگاه کردن ایستا است. در پارادایم مدرنیته، نگاه کردن عملی است در خدمت اندیشیدن. نگاه کردن، نگاه کردن است. آن میز است. این منتدلی است. گاو هم نگاه می‌کند چشم آدمی نیز می‌بیند اندیشه‌ای که در پشت نگاه من نهفته است. نگاه مرا متفاوت می‌سازد و به آن بویایی می‌دهد تا روشی نگاه آدمی را انسان اندیشه‌ورز HOMO SAPIENS بنامیم. پی آمد آن، اندیشه به منایه خط فاصل بین حیوانیت و انسانیت خواهد بود اما با پارادایم زیبایی‌شناختی، چشمانمان متفاوتی دیده می‌شود جهان حیوانی و انسانی با طلق زیبایی است که به طور بنیادی متفاوت می‌شوند ما جهان را جاسم را انسان‌ها را طبیعت را و خود را تنها آن‌گاه دربرگرفته می‌بینیم که با نگاهی متفاوت نگاه می‌کنیم. هر کشف نور، هر نظریه‌ی نو، هر حس نو به هستی، پی آمد دگرگونی در نگاه ما است ما ابتدا دگرگونه می‌بینیم آن‌گاه در جهان حاصل از این نگاه نوین، می‌رسیم که ما از کجا و چگونه به این کشف نو، به این نظریه‌ی نو و به این حس نوین



دلالت در خواب می‌شویم و آن‌گاه که چشم باز کنیم آن ناشناخته آشکار و عیان در کنار ما است. گاهی حتا و را در خواب پسند می‌کنیم و فوق‌زاده دو دستی می‌گیریمش، بیدار می‌شویم و حیرت‌زده می‌بینیم که آن چه یافتیم هنوز هست، در جنگ ما است انگار، ناشنی‌ترین آرزوی کودک خواب دیده‌ای راست از آب درآمد. خود، سه هزاره است که انگارهای پذیرفته ما از خرد و اندیشه، در آستانه‌ی این پیچ سکوت کردند انگار که آن بویایی اندیشه که پیش فرض تقریباً کلیه فلسفه‌های خردسای است، در گنجه‌ی ابواب فلسفی غرب استاده و هزاره‌ها و هزاره‌ها خواب‌ناکردنی است درست در لحظه‌ای که آن بت عیار ظاهر می‌شود به خواب می‌رود و پس از بیداری آن نوبت‌ها تا نتیجه‌ی طبیعی بوش خویش و مهم‌تر از آن، نتیجه‌ی بیوستگی خرد می‌دانم!

اسطوره‌ی پیوستگی خرد:

بیوستگی و خرد چنان با هم یکسان فرض شده‌اند که به رقم همه‌ی آن چه در قرن بیست در صحنه‌ی هنر از پست امپرسیونیسم تا به بعد یا در روان‌شناسی از فروید به بعد و در فلسفه‌ی پس از هابز و در فیزیک پس از اینشتین، واصل عدم قطعیت هاینبرگ عیان شده است. در این سال‌های پایانی هزاره‌ی دوم، آن درامی‌شناسی که از طلوع عصر جاودانگی، بین خرد و بیوستگی ایجاد شد هنوز بابرها است. آن بش‌هاوندی دیرینه که بیوستگی را قاتی خرد و هبهره و هیژاد او می‌نمناخت، امروزه با ورود به عصر پست‌مدرن و خروج از فضای جاودانگی، به نحوی حسی و گواشی (endanciel) در حال لرزیدن و گسستن است. با نگرش نوین، خرد در بنیاد خود، جابه‌جا با گسست‌های هستی‌شناسانه و غیرقابل برهیز مواجه است و تازه داریم متوجه می‌شویم که عدم یقین که مانند طاعون فضای پست مدرن را فرا گرفته است، به نوعی که آن را در مقایسه با فضاهای نظام‌مند و مستحکم مدرنیته، تق و لقی و گامون گریز و قاتا نامساعد می‌نماید، با زتاب ناگزیر گسستگی است. پدیده‌ای که آن‌گونه که در فضای پست مدرن می‌شود، نمایه است که به همان شمول و ناگزیری و قذیب بیوستگی است. با ورود به فضای پست مدرن متوجه می‌شویم گسستگی، چون بیوستگی، جز هستی ما است. عنصر بنیادی نگاه ما، است. هر چند در مدرنیته آشکار شده، نادیده گرفته شده و حذف شده است.

چشم‌انداز سیر اندیشه در مدرنیته، انباشت شونده صعودی و تکاملی است و این همه، پی‌آمد پختلور بیوستگی است. در مدرنیته، اندیشه معادل سرمایه و ماشین فرض شده است. اندیشه‌ها بر همه مترسک می‌شوند. اندیشه امروز بر سیر اندیشه‌ی دیروز استوار می‌شود و اندیشه‌ی فردا نیز بر اندیشه‌ی امروز استوار خواهد شد. ماشین اندیشه، ابزاری است که مدام تکامل می‌یابد و بهتر و کارآیی‌تر می‌شود. قدر مطلق از قدر ترازی مالی صندوق‌دار تاریخ مدام در افزایش است. نتیجه‌ی

رسیدن‌باید، و آن‌گاه که اندیشه‌ی ما دلیل‌سازی می‌کند این دلایل را که پدیده‌های ثانوی است، علت اصلی کشف نو نظریه‌ی نو و حس نو می‌نامیم. در پارادایم زیبایی‌ها همه این فرایند بازگفته است. تا نگاه ما دگرگون نشود هیچ چیز نوئی نمی‌بینیم. همانند نگاه حیوان به هستی مونوگروم خویش. آن جام جعی که ما در اندرون خویش داریم به ماتریسی ریاضی می‌ماند که هر از گاه، متفاوت از پیش دیده می‌شود. عر این نوشته به این ماتریس و ساختار آن نخواهیم پرداخت.

مدرنیته، یافته‌ها و دریافت‌های نو را نتیجه‌ی کاوش‌های اندیشه می‌داند. در عین حال هیچ توضیحی بر این که چرا تاکنون به رقم پیش‌رفت قابل ملاحظه‌ی تکنولوژی اطلاعات و مخابرات و ریاضی، نتوانستیم به هیچ نوع فرمول‌بندی به عنوان روش و مسیر دریافت‌های نو برسیم و کامپیوتری بسازیم که بتواند هر آن چه را که دریافتی و کشف شدنی است دریافت و کشف کند، نمی‌دهد. در واقع ما نمی‌دانیم چگونه دریافت‌های جدید ناگهان در ذهن ما می‌نشینند. هیچ مدخل شناخته شده‌ای برای رسیدن به شناخت‌های نوین نداریم. نمی‌دانیم آن‌گاه که با طرح پرسشی که پاسخش را نمی‌دانیم، به بن‌بست می‌رسیم، چگونه، کجا و با چه وسیله‌ای به ناگهان دریافت جدیدی که منتظر آن هستیم بر ما ظاهر می‌شود.

معمولاً در تحقیقات علمی، برخی خصوصیات آن ناشناخته که می‌دانیم خواهد آمد از پیش روشن است. حتماً می‌توانیم بگوییم که آن به چه چیزهایی شبیه نیست و چه مشابهت‌هایی با چه چیزهایی شناخته شده‌ای دارد. اما نمی‌دانیم که خود آن چیست. می‌دانیم که در این پس و پشت‌ها است. انگار به ناگهان برده‌ای کنار زده خواهد شد و عیاش خواهد کرد یا در سر بیچمی، یا در خواب‌گردد و گنگ و می‌تابیم که در پیچ‌بندی، یا در پیچ‌های بندی او آن جا است. اما به هر جا که دست می‌ماییم راهی برای درآمن نمی‌یابیم. پس خسته و

که از این پیوستگی حاصل می‌شود چشمانداز سلسله مراتب درستی است. کانت بهتر از دکارت و دکارت بهتر از ارسطو می‌اندیشید و ما امکان آن را داریم که با بهتر از پیشینیان بیندیشیم و نوری کنیم اما هستی ما ملایم پیوسته نیست گسست وجهی از هستی ما است. دست کم از موجودیت و اعتباری هوشان پیوستگی، فضای جاودانگی که تمدن غرب بومی آن است، پیوستگی را انگاره گسستناپذیر ملا، هستی فرض کرده است. با ظهور فضای پست مدرن و با خروج از مدار جاودانگی، گسست در کنار پیوستگی عیان شده است و آن وجه انگار شعی هستی اینک در پیش دیدگان ما نشسته است. این گسست همان چیزی است که پدیدریزی محاسبه‌ناپذیر و عدم بقدر یا در هر طرح ما از هستی وارد است و بازی شگفتی او در تدریس ساختار نگاه ما است که عیان می‌شود آن چه بویایی اندیشه می‌نامیم، بویایی ساختار نگاه ما است و آن چه سیر تکاملی اندیشه می‌نامیم سطوح متحرک نگاه ما است. نگاه ما سطوح در هر روشداری و در کنار هم ردیف می‌کند که بی‌شاید به کار نشان گویند نیست.

پیوستگی و جاودانگی

در فضاهای جاودان سو ارنیما لحظه اکنون با جاودانگی به توسط پیوستگی صورت می‌گیرد در این فضاها پیوستگی، آن غصبت پیشین فرض شده نمی‌قابل بحث منکوم در فضا است. اگر جز این بود هیچ یک از فلاسفه مدرن نمی‌توانستند به طرح خود از هستی، استحکام و قیوم منطقی بپردازند. مدرنیته به رغم گسست از بنیادهای مسیحیت جاودانگی را به عنوان بعد اساسی فضای مدرنیته نگه می‌دارد وقتی که صحبت از انسان و حقوق او می‌کند فضا همان زمان و فضا همان نقش را بازی می‌کند. عنصر بنیادی آن فضا است در مدرنیته معیام زمان و فضا همان نقش را بازی می‌کند. این یگانگی ذاتی که در فضای مسیحی، بین جاودانگی و پیوستگی، کل اجزای اشیا در آن فضا وجود دارد در مدرنیته غایب است. مرکز نقل فضای مدرنیته انسان است. فضای مدرنیته انسان محور است. چگونه می‌توان ارتباط پیوسته و گسسته بین این دو میرا و جاودانگی برقرار کرد و چاره آن به دلیل این همه آسرا برای جاودانه یادکردن فضای مدرنیته؟ این همان سؤال مطرح شده در فضای پست مدرن است. سؤالی که به گوش مؤمنین به مدرنیته این همه غریب و بی‌ربط و ناهنجار می‌نماید. اگر پیوستگی از خواص اساسی فضای مسیحی است، در فضای مدرنیته فقط به یک طرف از آن است. این که پیوستگی به زیر سؤال کشیده جلوگیری کرد جاودانگی بتواند از فضای مسیحی وارد فضای مدرنیته

شود پس خرد نیز جاودانه اعلام می‌شود این کار به توسط دکارت انجام می‌شود اما اگر در فضای مدرنیته جاودانگی تنها وابسته به متافیزیک است باید هر زمان و هر جا متافیزیک به زیر سؤال رود پیوستگی نیز عیان شود - زیرا گفته‌ام که در فضاهای جاودان سو پیوستگی نامری می‌شود - برای جلوگیری از عیان شدن پیوستگی، در این جا از ریاضیات کمک گرفته می‌شود

● مدرنیته به رغم گسست از بنیادهای مسیحیت: جاودانگی را به عنوان بعد اساسی فضای مدرنیته نگه می‌دارد.

● آن یگانگی ذاتی که در فضای مسیحی، بین جاودانگی به عنوان مرکز نقل و کل اجزای اشیا در آن فضا وجود دارد در مدرنیته غایب است.

● از عصر ناتورال‌تال‌ها یعنی از چند صد هزار سال پیش: فضای جادویی - چندخطایی نقش مهمی در شکل‌گیری ساختارهای نگاه ما داشته است.

● در فضای جادویی: گسرت عصری سساختاری است و در ایسن ساختار: گسستگی همانند پیوستگی؛ اما به گونه‌ای متفاوت از آن؛ بنیادی است.

● امروزه ما واژه‌های خرد و اندیشه را تقریباً به یک معنا به کار می‌بریم، اگر به کاربرد واژه‌های خرد و رأی، و اندیشه، در شاهنامه دقت کنیم متوجه می‌شویم آن‌ها معانی متفاوت و خاصگاه‌های متعددی دارند.

گونه‌ای شبه‌جاودانگی در ریاضیات و با ریاضیات ابناح می‌شود در فضایی که کمیت‌پذیری و قابلیت سنجش کمی از پیش شرط‌های اولیه ورود به آن است تعریفی ضمنی از جاودانگی اولیه می‌شود که بتوان آن را در سیستم کمی مدرنیته وارد کرد. تعریف بی‌پایه بزرگ، به عنوان حد اعداد بزرگ شونده این نقش را به عهده می‌گیرد این تعریفی بنیاد تعریف کمی جاودانگی در فضای مدرنیته است. به یاد داشته باشیم تا این‌جا انقلاب کبرنیک انجام شده و نیوتن تصویر نویی از جهان ارائه کرده و اضافات پیش از تجربه‌ی دکارت به زیر سؤال رفته و متافیزیک دکارتی دیگر به ضلالت و استواری پیشین نیست. مدرنیته از مسیحیت فاصله گرفته و تا حد زیادی جاودانگی که به همان شکل مدرسی آن وارد فضای مدرنیته شده بود از اعتبار افتاده و به تبع آن پیوستگی نیز عیان شده است. مدرنیته تا یکدیگر به مفهوم شبه‌جاودانگی بی‌زمان‌انسانیت، نامشود می‌کند که مشکل را حل کرده است. پس بر متافیزیک انسانیت در مقاله‌های متافیزیک خرد، تاکید بیش‌تری می‌شود اما در این‌جا نیز نقطه ضعف ترمیم‌ناپذیری وجود دارد و آن وجود

انسان میرا است. چگونه می‌شود با انکا به موجودی میرا فضای با ویژگی‌های جاودانگی برآورد انتظار داشت آن فضا همچنان جاودانه بماند. فلاسفه روشنگری هم در این موضوع سبک‌گردی و سهم گات در این میان پیوسته‌تر است. خردی که گالت محدودیتها و امکانات آن را ترمیم می‌کند از خرد هادی و جهت‌دار دکارتی فاصله گرفته است. در این میان این نکته پوشیده می‌ماند که چگونه این خرد کمیت‌سنج، دارای پیوستگی است؟ این سؤال از قلمرو مدرنیته بیرون رانده می‌شود و این نکته که پیوستگی، ملا، هستی را نمی‌پوشاند نه از زبان فیلسوفان «خردمنصف» بی‌که از درون هنر مدرن نشت می‌کند این موضوع با بررسی هنر مدرن که به خطه، یعنی استنباط از الفا می‌کند که گویا همان هنر مدرنیته است (اشاکر می‌شود.

در فاز معروف به «روشنگری» مدرنیته، به جای خرد جانب‌دار و متعالی پیش از مدرنیته خردی از نظر اخلاقی بی‌تفاوت می‌نشیند اما از پارادوکس‌های مدرنیته است که این خرد بی‌تفاوت را متعالی می‌نماید. اگر جاودانگی در مرکز نقل فضای مسیحی است در کانون گزارش فضای مدرنیته: خرد خرد «جاودانه» خردی «آزاد از گسستگی» نشسته است. اما همه این ضمایم خرد ماسخود از فضای پیش از مدرنیته است. خواه آن را جهان مسیحیت بگیریم یا جهان چنان افلاطون.

اشکاک است که اومانیسم به معنی انسان‌ستایی، و به تبع آن فلسفه‌های خردستانی، تا چه اندازه بر بنیادهای ناهم‌آز استوارند و فضای مدرنیته تا چه حد انتظامی است. فلسفه‌های خردستانی، همواره بر آن بودند که خرد را دارای عنصر پیوستگی، یعنی جاودانه معرفی کنند اصراط فیلسوفان مدرنیته به الفای پیوستگی با توسل به جاودانگی، کار را به جایی کشانید که پس از ظهور امپرسیونیسم که بی‌آمدن آن لحظه‌گرایی و خروج از جاودانگی و پیوستگی بود مظهر از دست مدرنیته خارج شد و با این خروج طوق عنصر نویی که موقتاً نام پست مدرن بر خود گرفته است آغاز گردید.

در فلسفه‌های خردستانی، مدرنیته دارای پیوستگی است و این یک پیش‌فرض است. باز اندیشه دارای حرکت نیست و ممتد است. به عبارت دیگر هیچ فکتن از هستی نیست که اندیشه بتواند در آن جولان بدهد و تاخت و تاز کند این پیش‌فرض است. خردگرایی، هستی را به دو بخش تقسیم می‌کند بخش علوی، توسط اندیشه قابل مساحی و بی‌پایش است. و بخش دوم را بخش غیرمنطقی هستی که توسط اندیشه قابل مساحی و روشن کردن نیست. فلاسفه روشنگری می‌پنداشتند که این بخش دوم، هستی منق و بی‌پایش از آن بود که تا ناتی از محدودیت علم ما است و هر چه علم ما رشدیافته‌تر بشود محدودیت خارج از خردگرایی نیز فروکش خواهد کرد اما پس از انقلاب فرانسه این نوع خوشبینی زبرمد و رنگ باخت و بی‌پایشی نبود رعایت‌مسیم، بخش غیرمنطقی یا بخش هیبت محدودی خرد، میخ استقلال خود را بر زمین کوبید و با

